خاطره

خانواده‌ای با ۶ شهید

متن زیر گوشه‌هایی از خاطرات محمدمهدی جعفریان فرزند شهیدان طیبه واعظی و ابراهیم جعفریان از مبارزان انقلابی است. محمدمهدی هنگام شهادت پدر و مادرش طفلی شیرخوار بود.

مادرم طیبه واعظی دهنوی در سال ۱۳۳۷ در یکی از روستاهای اصفهان متولد شد. ایشان با پسر خاله‌اش ابراهیم جعفریان ازدواج کرد و این نقطه عطفی در زندگی‌اش بود. به خاطر مبارزه با شاه و تحت تعقیب بودن پدرم، مادرم هم از سال ۱۳۵۴ به زندگی مخفی رو آورد ولی در نهایت روز ۳۰ فروردین ۱۳۵۶ پس از دستگیری بابا، مادر هم دستگیر شد و عمه‌ام، فاطمه جعفریان که او هم مبارز بود در این روز به شهادت رسید.

روز سی‌ام فروردین ۱۳۵۶، در پی دستگیری یکی از اعضای گروه در تبریز، یکی از گشت‌های بازرسی به پدرم مشکوک می‌شود و او را دستگیر می‌کند. در بازرسی بدنی، آدرس منزل‌شان در تبریز را پیدا می‌کنند و خانه تحت نظر قرار می‌گیرد. طبق قرار قبلی که پدر و مادرم داشتند اگر ابراهیم دیر به خانه می‌آمد، طیبه می‌بایست اسناد و مدارک را می‌سوزاند و خانه را ترک می‌کرد.

مادرم همین کار را انجام می‌دهد، غافل از اینکه خانه زیر نظر است. صبح بر سر قرار با دایی مرتضی می‌رود. غافل از آنکه مأموران در پی او هم هستند. در قرار با مرتضی ماجرای نیامدن پدر را می‌گوید و به این ترتیب مرتضی هم شناسایی می‌شود. سپس به خانه بازمی‌گردد تا خانه را از نارنجک و اسلحه پاکسازی کند، غافل از اینکه ساواک منتظر اوست.

به هر حال درگیری پیش می‌آید و مادرم پس از اتمام فشنگ‌هایش به همراه من که فقط چهار ماه داشتم، دستگیر می‌شود و با دستگیری ما، دایی مرتضی که از دور شاهد ماجرا بود در دفاع از من و مادر به مأموران شلیک می‌کند. ایشان هم در درگیری به شهادت می‌رسد. از خانه ما برگه اجاره خانه مرتضی را پیدا می‌کنند و به خانه آنها می‌روند. فاطمه جعفریان همسر دایی مرتضی حدود سه ساعت مقاومت می‌کند اما او هم به شهادت می‌رسد. وقتی ساواک مادرم را دستگیر می‌کند، مادرم می‌گوید مرا بکشید ولی چادرم را برندارید. مادر، دایی و من پس از چند روز شکنجه از تبریز به کمیته تهران منتقل می‌شویم. آنها را یک ماه تمام زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند و سرانجام در سوم خرداد ۵۶ زیر شکنجه به شهادت می‌رسند.

روز سوم اردیبهشت روزنامه‌ها خبر شهادت دایی مرتضی و زن‌دایی فاطمه را منتشر می‌کنند ولی دیگر از پدر خبری نمی‌شود و بعد از پیروزی انقلاب خانواده از عروج پدر و مادرم باخبر می‌شود. من توسط ساواک به پرورشگاهی سپرده شدم و گفته بودند که پدر و مادرم بر اثر اعتیاد از دنیا رفته‌اند. این دروغ را گفته بودند تا کسی من را نشناسد، نامم را هم شهرام گذاشته بودند. دو سال بعد خانواده‌ام با پیگیری‌های فراوان در پرورشگاه من را پیدا می‌کنند. بعدها دایی‌هایم محمد و حسن جعفریان نیز در دفاع مقدس به شهادت رسیدند.

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز فاطمه‌سادات سجادی، فعال انقلابی و همسنگر شهید مصطفی میرفندرسکی

من و همسرم نیت کردیم زندگی‌مان را وقف انقلاب کنیم

صغری خیل‌فرهنگ

برای بررسی نقش و حضور زنان و بانوان کشورمان در جریان پیروزی انقلاب اسلامی ایران، سراغ خانم فاطمه‌سادات سجادی رفتم. یکی از زنان مقاوم سرزمین‌مان که در سن ۱۲ سالگی با شهید عباس میرفندرسکی ازدواج می‌کند و به دلیل فعالیت‌های انقلابی همسرش، او نیز وارد جریان مبارزه می‌شود. دوران بارداری و تولد فرزندان خانم سجادی یکی بعد از دیگری و به فاصله کم هم نمی‌تواند مانع فعالیت‌های انقلابی‌اش شود. زنی که در بحبوحه انقلاب رشد و پرورش یافته بود، توانست فرموده امام خمینی را به منصه ظهور و بروز برساند که از دامن زن مرد به معراج می‌رود؛ همسر خانم سجادی، حاج‌مصطفی میرفندرسکی در سال ۶۴ و در عملیات والفجر ۸ به شهادت می‌رسد. اما فاطمه‌سادات همچنان پا در رکاب انقلاب می‌ماند و اکنون جانباز ۴۵ درصد است. گفت‌وگوی ما با این فعال انقلابی را پیش رو دارید.

خانم سجادی از چه زمانی وارد فضا و فعالیت‌های انقلابی شدید؟

ازدواج من با یک مبارز انقلابی زمینه‌ساز ورودم به این مسیر شد. من متولد ۱۳۳۸ هستم. زمانی که با حاج‌مصطفی میرفندرسکی سر سفره عقد نشستم، ۱۲ سال و شش ماه بیشتر نداشتم. دوستی عمه من و مادر حاج‌مصطفی بهانه این ازدواج شد. سال ۱۳۵۱ زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. هیچ‌گاه سفره عقدم را از یاد نمی‌برم. یک سینی که پر شده بود از سنجد، سمنو، شمع، گندم و... بسیار ساده و زیبا. ساعت حدود ۲ شب بود که صیغه عقد بین من و حاج‌مصطفی جاری شد. آن زمان مصطفی ۲۵ سال داشت و کارمند هتل عباسی بود.

یعنی ازدواج با حاج‌مصطفی شما را هم انقلابی کرد؟

بله، تا مدتی من اطلاعی از فعالیت‌های ایشان نداشتم تا اینکه یک شب خوابی دیدم. رؤیایی که در یکی از شب‌های سال ۵۱ من را از خواب بیدار کرد. شاید دو هفته بیشتر از ازدواج‌مان نگذشته بود. یک شب در خواب دیدم که در خانه را می‌زنند. به سمت در رفتم و باز کردم، پیشتر در تعزیه‌هایی که در دهه محرم برگزار می‌شد، کسی که نقش حضرت ابوالفضل(ع) را ایفا می‌کرد را دیده بودم. به محض اینکه در را باز کردم آقایی با همان شکل و هیبت پشت در بود. از من سراغ حاج‌مصطفی را گرفت. همان موقع همسرم آمد و پاهای این آقا را بوسید و پشت سرش، سوار بر اسب شد. در حالی که علم سبزی در دست داشتند به آسمان رفتند. من وقتی این صحنه را دیدم شروع کردم به جیغ زدن و گریه کردن تا اینکه از خواب بیدار شدم. وقتی خوابم را برای همسرم تعریف کردم، آقامصطفی گفتند ان‌شاءالله تعبیرش شهادت در راه اباعبدالله باشد. گفتم مگر شما امام هستید که شهید شوید؟ گفتند مگر شهادت فقط برای ائمه است؟ آنجا برای اولین بار حرف شهید و شهادت را از حاج‌مصطفی شنیدم. بعد از آن سر هر مسئله‌ای نگران می‌شدم که نکند برای ایشان اتفاقی بیفتد. حقیقت را بخواهید این نگرانی از دست دادن حاج‌مصطفی، من را همراه و همسنگرش کرد. لحظه‌ای از ایشان جدا نمی‌شدم. بعد هم که اولین دستگیری ایشان اتفاق افتاد.

قضیه دستگیری‌شان چه بود؟

آقامصطفی کارمند هتل عباسی بود که به نوعی این هتل در قلب دستگاه شاه بود. شهید بارها به خاطر مسائلی در محیط کار با اعتراض و برخورد سخت مواجه شده بود اما اجازه نداده بود من متوجه شوم. در نهایت سال ۵۳ برحسب اتفاقی که در هتل افتاد، ساواک ایشان را دستگیر کرد. آنجا بود که متوجه شدم همسرم از مریدان امام خمینی است و فعالیت انقلابی می‌کند. وقتی خوابی که در مورد شهادت‌شان دیده بودم را با خودم مرور کردم، عهد بستم تا آخرین لحظه در کنارش بمانم و کنار همسرم شروع به فعالیت کردم.

به عنوان یک زن، آن هم در سن ۱۵ سالگی چه فعالیت‌هایی می‌کردید؟

هر کاری که همسرم انجام می‌داد من هم کمکش می‌کردم. مبارزات سیاسی، تظاهرات مردمی، سازماندهی تظاهرات و برنامه‌ریزی برای برگزاری تجمعات بانوان، توزیع اعلامیه‌ها، کپی و پخش آنها در میان مردم انقلابی و... فعالیت‌های‌مان حد و مرز و شهر نمی‌شناخت. یک‌بار می‌خواستیم تعدادی از اعلامیه‌ها را از قم به تهران بیاوریم که من همه آنها را در میان لباس‌های بچه‌ها پنهان کردم. وقتی مأموران همه را گشتند اصلاً به من و ساک بچه‌ها توجهی نکردند. همان جا حاج‌مصطفی دستگیر شد اما چند ساعت بعد به گمان اینکه اشتباهی شده و تشابه اسمی است، آزادش کردند. کسی نمی‌دانست ایشان همان فردی است که دنبالش می‌گردند. به لطف خدا آزاد شد.

پیش آمده بود که شما هم در جریان مبارزات انقلابی دستگیر شوید؟

نه، من دستگیر نشدم اما همسرم تا پیروزی انقلاب اسلامی چندین بار دستگیر و شکنجه شد. در بیشتر مواقع از این دستگیری‌ها بی‌اطلاع می‌ماندیم. هر بار هم که به روی ایشان می‌آوردم می‌گفت من هنوز کاری نکرده‌ام که مورد رضایت خدا قرار بگیرد. من هنوز دینم را به انقلاب ادا نکرده‌ام. مبارزات انقلابی ما ادامه داشت تا اینکه از خرداد ۱۳۵۷ به کلی علنی شد. من هم در همه این مدت همراه ایشان بودم. در جلسات و تشکل‌های مردمی کنارشان بودم اما نکته قابل تأمل در مورد فعالیت حاج‌مصطفی این بود که ایشان حواسش به بیت‌المال بود. می‌گفت کسی به شیشه‌های بانک و مؤسسات دولتی آسیب نرساند. اینکه دولت خائن است قبول، اما همه اینها از پول من و شما تهیه شده است.

چند فرزند داشتید؟

در اوج مبارزات انقلابی و در ۱۹ سالگی ۳ فرزند داشتم. فرزند اولم زهرا متولد ۱۳۵۳ بود. فرزند دومم حسن متولد ۱۳۵۴ بود و فرزند سوم محسن را سال ۱۳۵۷ به دنیا آوردم. با وجود بچه‌ها در تظاهرات شرکت می‌کردم و روز عاشورا در اوج تظاهرات و فعالیتم فرزند سومم را به دنیا آوردم. فرزند آخرم عباس هم که متولد سال ۱۳۵۹ است.

یعنی با وجود بارداری فرزند سوم و داشتن دو فرزند کوچک، باز در تظاهرات شرکت می‌کردید؟

بله در مدت بارداری و تولد فرزندانم کف خیابان‌های اصفهان بودم. خیابان‌های مسجد سید، میدان امام(ره)، خیابان جامی و... خوب به یاد دارم چهارم مرداد ۱۳۵۷ تا چند قدمی شهادت هم رفتم اما تقدیر خدا بر این بود که جان سالم به‌در ببرم و تیر ساواکی از بغل گوشم رد شد. این اتفاق در خیابان جامی افتاد. آن روز اگرچه آماده شهادت بودم اما لحظات سخت و نفسگیری در تعقیب و گریز با مأموران داشتم. سر آخر توانستم خودم را به خانه همسایه برسانم. بعد از کمی استراحت دوباره راهی شدم. روزها تظاهرات و تجمع برگزار می‌کردیم و شب‌ها همراه همسرم و شهید جمدی (از مبارزان انقلابی که سال ۱۳۶۲ در سردشت به شهادت رسید) و شهید قربانعلی گورتانیان‌نژاد که هم‌محلی‌مان بود و به دست کومله‌های کردستان به شهادت رسید، می‌رفتیم دیوارنویسی.

چه خاطره‌ای از دوران مبارزات انقلابی در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

در همین دیوارنویسی‌ها نزدیک بود برای اولین بار دستگیر شوم. دیوارنویسی‌های شبانه برایمان شده بود یک قانون همیشگی. یک شب کنار نهر آب بزرگی مشغول دیوارنویسی بودم. داشتم شعار «تا این شاه کفن نشود/ این وطن وطن نشود» را می‌نوشتم که صدایی از پشت سرم گفت خب دیگه چی؟! اول فکر کردم همسرم است. وقتی برگشتم دیدم یک افسر گارد شاهنشاهی است. نزدیک بود جانم بالا بیاید. از مرگ نمی‌ترسیدم اما از اینکه دست این آدم‌های نامحرم از خدا بی‌خبر بیفتم می‌ترسیدم. با خودم فکر کردم اگر دستگیر شوم و به واسطه این دستگیری همسرم و دوستانش هم به دردسر بیفتند چه؟ زمان زیادی نداشتم و همه این فکرها به ثانیه‌ای از ذهنم رد شد. اما آن افسر که اسلحه هم داشت به من گفت: فرار کن. من هم پا به فرار گذاشتم. دویدم و دویدم و متوجه نشدم که لب مادی هستم (ما به نهرهای بزرگ آب در اصفهان مادی می‌گوییم). با خود گفتم حتماً گفته فرار کنم تا از پشت شلیک کند. برای همین خودم را داخل مادی که ارتفاع آب تا بالای سر من می‌رسید، انداختم. ته مادی لجن بود و خودم را داخل مادی پنهان کردم و خدا خیلی رحم کرد. با اینکه شنا بلد نبودم غرق نشدم. مأمور گارد هم فقط صدای افتادن من را به داخل نهر آب شنید و دیگر نتوانست من را پیدا کند. هوا خیلی سرد بود. خدا خواست تا جان سالم به‌در ببرم.

در تظاهراتی که شرکت داشتید، کدام مورد را زیباتر دیدید؟

بعید می‌دانم عاشورای سال ۱۳۵۷ را کسی از هم‌سن و سال‌های من در اصفهان از یاد برده باشد. عاشورای آن سال همه مردم از خانه بیرون آمده بودند و نماز جماعت باشکوهی خواندیم. همه مردم که می‌گویم شاید سر جمع چند ده نفری بیشتر در خانه‌های‌شان نمانده بودند. حتی آنها که شاه‌دوست بودند هم آمده بودند. عظمت آن عاشورا را با تمام وجود درک کردم.

در آن دوران شاهد شهادت کسی هم بودید؟

پاتوق ما بچه‌های انقلابی منزل دایی همسرم در چهارسوق بود. همان روز مجسمه شاه را پایین کشیده بودند و دستگیری‌ها هم شروع شد. فردای آن روز شاه جنایت خود را به حد رساند. مردم بی‌دفاع و شاید مردمی که اصلاً در صحنه و در صف اول نبودند هم از این شقاوت بی‌نصیب نماندند. بسیاری کشته شدند و جان‌شان را از دست دادند. خوب به یاد دارم دختر همسایه‌مان که در بالای پشت بام خانه قالی می‌بافت تنها برای لحظاتی از پشت دار قالی بلند شده بود تا به پایین نگاه کند که با اصابت گلوله مأموران به شهادت رسیده بود. نامش زهره رضایی بود. بعدها مدرسه محل را به نام این شهیده بزرگوار نامگذاری کردند. بنده خدا نانوای محله‌مان هم که آمده بود سر و گوشی آب بدهد، شهید شد. نام ایشان اکبر مکتوبیان بود.

شما وارد مسیری شدید که قرار بود همراه و همسنگر حاج‌مصطفی باشید، اما انگار چند قدمی هم از ایشان جلوتر حرکت می‌کردید؟

حاج‌مصطفی و من که همیشه کنار هم بودیم. ایشان بسیار مهربان بود. در هیچ شرایطی مخالف فعالیت‌های من و کم کردن میزان حضورم نشد. بسیاری از مردم خبر از جنایات شاه نداشتند. خانواده‌ام هم اول هیچ مخالفتی نمی‌کردند اما بعدها که مبارزات شکل جدی‌تری گرفت، برخی به من می‌گفتند این کارها را نکن. خیلی تند می‌روی. مملکت به‌هم می‌ریزد و کشورهای دیگر می‌آیند و به داخل کشورمان سرک می‌کشند اما ما کار خودمان را می‌کردیم. من و حاج‌مصطفی نیت کرده بودیم که زندگی‌مان را وقف انقلاب کنیم.

گویا شما و حاج‌مصطفی از مؤسسین کمیته ارزاق بودید، از این کمیته بگویید.

در بحبوحه انقلاب مردم به دلیل مشکلاتی که وجود داشت، برای تأمین مایحتاج ضروری‌شان دچار مشکل شده بودند. ما به همراه تعدادی از دوستان، کمیته‌ای به نام «کمیته ارزاق» را تأسیس کردیم. کار این کمیته تأمین مایحتاج مردم از بازاریان و افراد خیر و توزیع عادلانه بین نیازمندان بود. مثلاً ما قند، شکر، حبوبات و دیگر اقلام را بسته‌بندی می‌کردیم و در محله‌ها به دست افراد خوشنام و مؤمن و معتبر می‌سپردیم. محل تجمع هم مساجد بود. هر هفته اسامی ثبت می‌شد و زمان توزیع اجناس افرادی که استطاعت مالی داشتند، پول می‌دادند و افرادی هم که توان مالی نداشتند رایگان اجناس مورد نیازشان را تحویل می‌گرفتند. در اینجا می‌خواهم از پدر و پسر شهیدی که در طرح کمیته ارزاق کمک حال‌مان بودند یادی کنم. شهید حسین‌علی مستاجران در عملیات رمضان به شهادت رسید. پسرشان هم بعدها در جبهه به شهادت رسید.

بعد از پیروزی انقلاب چه فعالیت هایی داشتید؟

هشتم بهمن سال ۱۳۵۷ وقتی قرار شد امام خمینی به وطن برگردند حاج‌مصطفی چون از اعضای تیم حفاظت امام بود راهی تهران شد. آمدن امام به تأخیر افتاد و نهایتاً ایشان ۱۲ بهمن آمدند. بعد از ورود امام، اواخر اسفند بود که ایشان فرمودند هر کسی سر کار قبلی خودش برگردد. با توجه به اینکه محل کار حاج‌مصطفی برای ایشان دعوتنامه‌ای فرستاد و مجدداً دعوت به همکاری شدند، ایشان گفت نه، من نمی‌روم و عضو کمیته انقلاب اسلامی شد. مدتی بعد درگیری‌های شهری شروع شد. ایشان داوطلبانه به سپاه رفت و بعد هم که وضعیت غرب کشور و کردستان پیش آمد. حاج‌مصطفی از همان سال ۱۳۵۸ راهی میدان شد. قبل از پیروزی انقلاب حاج‌مصطفی برای گذراندن دوره‌های چریکی به

لبنان رفت و تحت تعلیم دکتر چمران قرار گرفت. با آغاز جنگ، به دعوت دکتر چمران به پاوه رفت و بعد از سال‌ها مجاهدت انقلابی و جهاد در جبهه‌های حق علیه باطل در سال ۱۳۶۴ در روند اجرای عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید. رؤیایی که من سال‌ها پیش دیده بودم محقق شد و در قافله کربلائیان آسمانی شد.

شما هم به جبهه رفتید؟

من مهریه زیادی نداشتم اما با آغاز جنگ به حاج‌مصطفی گفتم مهریه‌ام را می‌بخشم و در عوض شما اجازه بدهید که سهمی از خدمت و جهاد در جنگ داشته باشم. ایشان گفت شما مهریه‌تان را هم نبخشید می‌توانید حضور داشته باشید. البته من حضور نظامی نداشتم اما همراه با مادر شهیدان یزدان‌پناه که مادر دو شهید بودند اقدام به جمع‌آوری کالاهای مورد نیاز جبهه و رفع نیاز رزمندگان می‌کردیم. ما مدیون انقلاب و اسلام بودیم. هر چه بود همت مردم بود و توجه‌شان به جبهه و جنگ و رزمندگان که باعث پیروزی در دفاع مقدس شد. کمی بعد دوره امدادرسانی را هم گذراندم و در بیمارستان صحرایی لشکر ۱۴ امام حسین(ع) کار امدادرسانی به مجروحان را هم انجام می‌دادم. من افتخار جانبازی در حج خونین سال ۱۳۶۶ و جاده آبادان - ماهشهر را دارم. دلخوشی‌ام هم همین یادگاری‌های برجا مانده از آن دوران است.

> همسرم تا پیروزی انقلاب اسلامی چندین بار دستگیر و شکنجه شد. در بیشتر مواقع از این دستگیری‌ها بی‌اطلاع می‌ماندیم. هر بار هم که به روی ایشان می‌آوردم می‌گفت من هنوز کاری نکرده‌ام که مورد رضایت خدا قرار بگیرد. من هنوز دینم را به انقلاب ادا نکرده‌ام

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۰۴

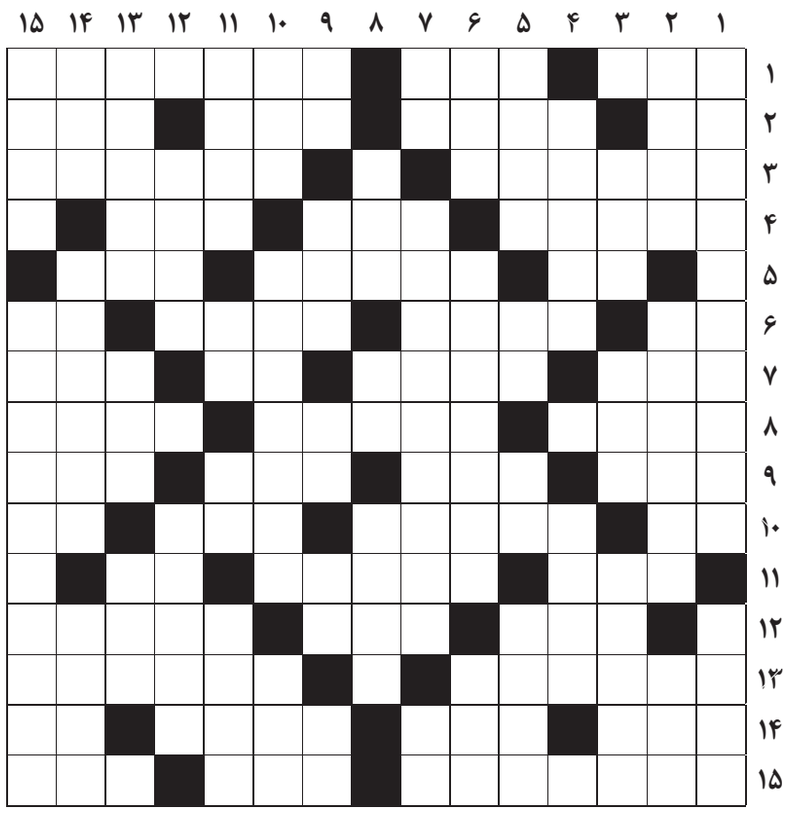

از راست به چپ

■ ۱- عبرت- ورزشی انفرادی با چوب دستی- اپیدمی ■ ۲- برجستگی لاستیک- کشور عمر مختار- پاداش معنوی- سمی ■ ۳- قاچ هندوانه یا خربزه- مال و منال ■ ۴- مجموعه حروف املایی یک زبان- پول خرد امریکایی- شکاف و رخنه ■ ۵- خط کش مهندسی- درها- تیم فوتبال و شهری در آلمان ■ ۶- دریا- پادشاه خوارزمشاهی- مهاجم سابق منچستریونایتد- مخفف هستم ■ ۷- مسابقات سراسری- پارچه روبالشی- تهوع- پاکی و دوری از گناه و آلودگی ■ ۸- از ماهی‌های خوش‌خوراک- نوعی دارو- برادر سلم و تور ■ ۹- صندلی راحتی- آزاد- توان و قدرت- طناب محکم ■ ۱۰- یک و یک- نخست‌وزیر سابق عراق- پول دو کره- تاج میان‌تهی ■ ۱۱- سود و فایده- پنهان و پوشیده- یار شیرازی ■ ۱۲- حلزون گیلانی‌ها- سوره‌ای که در آن قوانین ارث بیان شده است- ظلمانی ■ ۱۳- پادشاه ساسانی- اتوماتیک ■ ۱۴- صدای گربه- عنوانی برای پیشوایان مذهبی یهودیان- ضربه‌ای با نوک پا- از نت‌های موسیقی ■ ۱۵- منشأ و محل پیدایش- توپ توخالی- روح و روان

از بالا به پایین

■ ۱- رهبر مذهبی تبت- بلند و مرتفع ■ ۲- از علوم حوزوی- از مهمان پذیرایی می کند- دو رویی ■ ۳- عدد یک‌رقمی- فیلم ابوالفضل جلیلی- بلواری در غرب تهران ■ ۴- از دانه‌های خوراکی- گذران زندگی ■ ۵- جذاب- موضوع و مبحث- علامت مفعول- صفت سیب‌زمینی ■ ۶- قسمت تیز کارد- پایتخت سوئد- سود حرام ■ ۷- فروش بازاری- کنایه از چاپلوس و متملق- عدد منفی ■ ۸- فهرست گزینه‌ها در رایانه- پژمرده- نویسنده دانمارکی که برنده نوبل ۱۹۴۴ شد ■ ۹- بخار دهان- ساز زخمه‌ای- پرحرفی- گشوده- عید ویتنامی‌ها ■ ۱۰- بزرگی- پرنده‌ای بزرگ و اهلی با گوشت خوراکی- گاوآهن ■ ۱۱- از جاده‌های کوهستانی و خطرناک ایران- ساز تنهایی- پرنده وفادار- متضاد توخالی ■ ۱۲- رشته کوهی در امریکا- صحرای آزمایش‌های اتمی امریکا ■ ۱۳- نگهبان چماقدار درهای قدیم- ولی قانونی- شیر ترش‌شده ■ ۱۴- عقیده انتخاباتی- غیر صحیح و غلط- نوعی نارنگی ■ ۱۵- سمت شمال- از اماکن مذهبی قم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۶		۴				
				۶			۲	۷
		۸			۷		۶	
۴			۸					
۶			۲					
						۳	۸	۵
					۳			
	۲				۱	۵		
	۷			۹		۲		۴

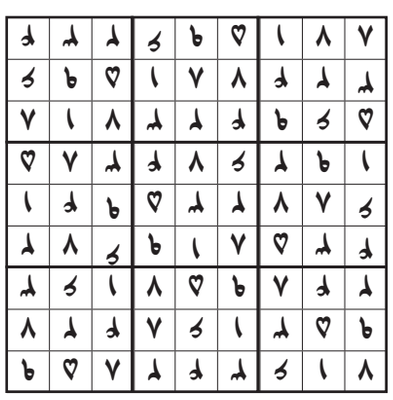

جدول کلمات متقاطع
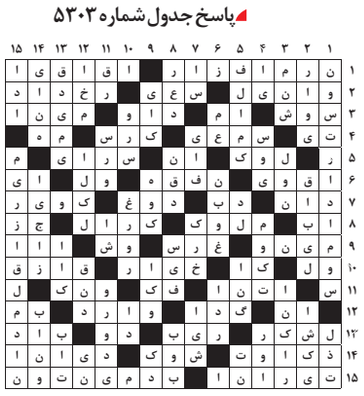
پاسخ جدول شماره ۵۳۰۳